



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتاد و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۶ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۱

آن نظر که بنگرد این جرّ و مدّ

او ز نحسی سوی سعّی نثب زد

* جرّ و مدّ: کنایه از حالات خوشی و ناخوشی است که بر آدمی دست می‌دهد.

* سعّی: خجسته، مبارک، مقابل نحس

* نثب: سوراخ و راه باریک در زیر زمین

چشمی که بتواند ناظر باشد و این جزر و مد و تغییر حالات ذهن را ببیند، که با به‌دست آوردن همانیدگی‌ها خوشحال می‌شود و با از دست آن‌ها ناراحت می‌شود، او از نحسی و دید دویی من‌ذهنی به‌سوی سعادت و یکی شدن با خداوند، راهی یافته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۲

زان همی‌گرداندت حالی به حال

ضد به ضد پیدا کنان در انتقال

خداوند تو را از حالی به حالی دگرگون می‌سازد، فضا را می‌گشایی حالت خوب شده از درون شاد می‌شوی و فضا را می‌بندی حالت بد می‌شود تا بدین ترتیب هر ضدی را با ضد خود به تو نشان دهد، تفاوت این دو فضا را تشخیص دهی و از فضای محدود و شرطی شده ذهن به فضای گشوده شده منتقل شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حریفت حاضر است آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید، شرم داری

دوست تو، خداوند، هر جا که هستی با توست و می‌خواهد با تو یکی شود ولی اگر بگوید که بیا با هم یکی شویم، شرمگین شده و خجالت می‌کشی. نمی‌دانی که تو خود او هستی. [ذهن ما بر طبق همانیدگی‌ها و داشته‌هایمان ما را نسبت به زنده شدن به خداوند حقیر و نالایق نشان می‌دهد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵

ساقیا گردان کن آخر آن شراب صاف را

محو کن هست و عدم را بردران این لاف را

خداوندا، آن شراب صاف یکتایی را با فضاگشایی به من بده و این هستی‌داری در ذهن، این من‌ذهنی ناچیز و توهمی را بردران. این تصویر ذهنی دروغین که از پیوستگی چند فکر درست شده، من نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد، روپوش است و بس

در دو عالم غیر یزدان نیست کس

استخوان و باد، پرده و حجابی بیش نیست یعنی اگر هشپاری سکوت‌شنو و عدم‌بین، آن خداگونگی و زندگی نبود این استخوان و گوش هم نمی‌شنید. اگر نیک بنگری می‌بینی که در دو جهان غیر از خداوند کسی وجود ندارد و بدن ما را هم آن هشپاری اداره می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق

تا رود انصاف ما را در سَبَق

*سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.

خداوند از آن رو ترازو و موازنه را قرار داده است تا هر لحظه جانب انصاف و قانون عدالت خدایی اجرا شود. [ترازو همان موازنه فضای گشوده شده و من ذهنی ست. هر چه بیشتر فضا را باز می کنیم ترازو به نفع ما و خداوند عمل کرده و اتفاقات نیک می افتد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

ای انسان، اگر از ترازو کم کنی، فضا را ببندی و مقاومت کنی من نیز از بهره تو، از زندگی تو، می کاهم و مادام که تو از طریق فضاگشایی، شکر، پرهیز و عدم کردن مرکزت، با من صاف باشی من نیز با تو صاف و صریح خواهم بود و ترازو به نفع تو عمل خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لَزب

موجبِ قربی که و اسجدُ و اقْتَرَبُ

*لَزب: چسبنده



کندن این سنگ‌های چسبندهٔ همانیدگی‌ها و فضاگشایی کردن برای آن‌ها، همانند سجده آوردن و تسلیم است و سجده، موجب قربِ بنده به حق می‌شود چنانکه در آیه ۱۹ سوره علق آمده است: «در برابر حق سجده آر و به او نزدیک شو.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است

قربِ حق از حبسِ هستی رستن است

قرب الهی و یکی شدن با خداوند به بالا رفتن و پایین آمدن در ذهن نیست بلکه نزدیکی به خدا این است که سجده کنی، از حبسِ من‌ذهنی برهی و با او به وحدت برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینهٔ هستی چه باشد؟ نیستی

نستی بر، گر تو ابله نیستی

آینهٔ هستی، یعنی هرآن‌چه که وجود دارد، چیزی جز نیستی و عدم نیست. بنابراین تو ای انسان، اگر ابله نیستی و می‌خواهی زندگی آینهٔ تو باشد و وجود حقیقی‌ات را به تو نشان دهد، با فضاگشایی از جنس نیستی و عدم شو و اجازه بده خداوند روی مرکزت کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنِّعِ حق چون نیستی است

پس برونِ کارگاهِ بی‌قیمتی است

چون کارگاهِ آفریدگاری خداوند از جنس نیستی و عدم است پس بیرونِ کارگاه که پر از غصه و دردِ ناشی از همانیدگی‌های ذهن است، هیچ ارزشی ندارد و بیهوده است.

[در صورتی در کارگاه صنع خداوند قرار می‌گیری که نسبت به آن چه ذهنت نشان می‌دهد مقاومت نکنی و از جنس خداوند بشوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

*انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر، برای نشان دادن استادی خود به دنبال نیستی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

*صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

به ناچار، کارگاه خداوند بی‌نیاز که استاد استادان است، نیستی و عدم است. [پس انسان باید جای انکسار و نیستی باشد.

در عمل نسبت به من ذهنی کوچک شود، آن را انکار کرده، خداوند و این فضای گشوده شده را تأیید کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هرکجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است



هر کجا که این نیستی و مردن نسبت به من ذهنی بیشتر باشد، کار و کارگاه حق نیز در همان جاست و خداوند بهتر می تواند در آن جا کار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳

می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا

گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا؟

خداوندا، ای ساقی من، فضا را باز می کنم تو از می و شراب یکتایی فراوان بده، تا ترس و امید من ذهنی کم شود و به کلی از بین برود این چنین گردن اندیشه های همانیده و توهمی را بزن چون از جنس بی نهایت و ابدیت تو هستم و باید به تو زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جان تسبیحاتِ توست

صبر کن، کانتست تسبیحِ درست

صبر کردن تو، روح و جان عبادت های توست. فضا را باز کن و در برابر پندار کمال و فشاری که من ذهنی در برابر کوچک شدن می آورد، صبر کن که این صبر کردن، بهترین و درست ترین عبادت است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ



*الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید رستگاری است.

هیچ تسبیح و عبادتی مرتبه صبر را ندارد تو صبر کن که صبر، کلید رستگاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

صبر چون پولِ صِراطِ آن سو، بهشت

هست با هر خوب، یک لالای زشت

*پول: پل

*لالا: لله، غلام و بنده، مربی مرد

صبر همانند پل نازکِ صراط، میان جهنم من‌ذهنی و بهشت یکتایی قرار دارد زیرا همیشه با زیباروی حضور، لله زشت من‌ذهنی همراه است. [چون صبر نداریم، تا می‌خواهیم فضا را باز کنیم تعادل‌مان بهم خورده از روی پل به جهنم من‌ذهنی می‌افتیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست

زانکه لالا را ز شاهد، فصل نیست

*فصل: جدا کردن

تا وقتی که از لله زشت من‌ذهنی فرار می‌کنی نمی‌توانی به وصل بررسی زیرا لله از زیباروی حضور جدا نمی‌شود. [بنابراین با در برگرفتن وضعیت فعلی، صلح و آشتی با همانیدگی‌هایی که می‌خواهیم بیافتند، با خداوند یکی می‌شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۵

چون أَنَا لِحَقِّ كَفْتُ شَيْخٍ وَ پِيش بُرْدِ

پس گلوی جمله کوران را فشرده

[مولانا به داستان منصور حلاج اشاره می‌کند.] وقتی که شیخ، أَنَا لِحَقِّ كَفْتُ و سخن خود را پیش بُرْدِ، با این ایستادگی به مرتبه شهادت رسید و گلوی همه کوردلان را فشرده. ما هم فضا را باز می‌کنیم و می‌گوییم من خدا هستم، من از جنس او هستم، می‌دانیم که این من ذهنی با پذیرش کردن از ما جدا می‌شود با این هشیاری حضور و انصتوا، گلوی همه من‌های ذهنی را فشرده یعنی من ذهنی شما و هیچ من ذهنی دیگری روی شما اثر ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۶

چون أَنَا ی بنده لا تُشَد، از وجود

پس چه ماند؟ تو بیندیش ای جَحوذ

*جَحوذ: بسیار انکار کننده

ای مُنْكَرِ حَقِيقَتِ، تو بین هر گاه من ذهنی بنده‌ای با فضاگشایی لا تُشَد چه چیزی باقی می‌ماند؟ مسلماً وجودِ توهمی من ذهنی محو شده و فقط وجودِ حقیقی که همان خداوند است باقی می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۷

گر تو را چشمی است بگشا، درنگر

بعدِ لا آخِرِ چه می‌ماند دگر؟

اگر تو چشم عدم داری، عینک‌های رنگی همانیدگی‌ها را برداشته و با نور بی‌رنگ عدم می‌بینی، بین که بعد از لا کردن و انکار کردن من ذهنی، چه چیزی باقی می‌ماند؟ فقط «الّا»، خداوند، باقی می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق، آن شعله‌ست کو چون بر فروخت

هر چه جز معشوقِ باقی، جمله سوخت

عشق یعنی وحدت با خداوند، شعله‌ای است که اگر در انسان روشن شود بجز معشوقِ حقیقی، خداوند، همه چیز را، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند

درنگر زان پس که بعدِ لا چه ماند؟

عاشق، شمشیر «لا» را برای کشتن غیر حق به کار گرفته است. هشیارانه فضا را می‌گشاید و هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد انکار می‌کند، بنگر که پس از «لا کردن» چه می‌ماند؟

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۲۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۶ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰

ماند الا الله، باقی جمله رفت

شاد باش ای عشقِ شرکت سوز زفت

*زفت: درشت، فربه، نیرومند

پس از «لا» کردن و انداختن همانیدگی‌ها فقط خدا در مرکز انسان باقی می‌ماند. یکی شدن با خدا و زنده شدن به بی‌نهایت او هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را می‌سوزاند و از بین می‌برد. ای عشقِ نیرومند و نابودکننده شرک شاد باش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

خود را با فضاگشایی در دامِ مُزد همان فضای گشوده‌شده درونت تسلیم کن. آن‌گاه درحالی که ناظرِ ذهنت هستی بدون اطلاع من‌ذهنی از خودت چیزی بدزد. یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا از زندگی مزد کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی و یکی شدن با خداوند را بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳

می‌دهند آفیون به مردِ زخم‌مند

تا که پیکان از تنش بیرون کنند



*آفیون: تریاک

*زخم‌مند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده

به‌عنوان مثال، به کسی که به‌وسیله تیر زخمی و مجروح شده، «آفیون» می‌دهند تا بی‌هوش شود و بتوانند تیر را به‌راحتی از تنش بیرون آورند. ما نیز با فضاگشایی و از طریق تابش نور حضور، من‌ذهنی خود را ساکت و بی‌هوش کرده و یک همانیدگی را می‌اندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اَلَّا الله را

در نیابی مَنهَجِ این راه را

*مَنهَج: راه روشن و آشکار

[مولانا می‌گوید: مادامی که با فضاگشایی یکی‌یکی همانیدگی‌ها و من‌ذهنی را انکار نکنی و هویتت را از آن‌ها بیرون نکشی به فضای «اَلَّا الله» زنده نخواهی شد و راه ساده و روشن فضاگشایی، زنده شدن به خدا و جوشش شادی بی‌سبب از مرکزت را در نخواهی یافت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای لولیانِ لالا، با لا پَریده بالا

وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

*لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط

ای زیبارویانِ «لالا» که از طریق لا کردن من‌ذهنی و همانیدگی‌ها به فضای گشوده‌شده پریده‌اید. شما از شر هیولای من‌ذهنی رها شده و از چون و چند و نشان کردن خداوند فارغ و آسوده گشته‌اید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غَمِ بِيْشٍ وَ غَمِ كَمِ رَا رَهَا كُنْ

*نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

ای انسان تو در اثر تکامل هشیاری به وجود آمده‌ای. گرچه قضا تو را در تنگنای من ذهنی انداخته، ولی اگر این لحظه فضا را باز کرده و مقاومت نکنی دم زنده‌کننده ایزدی به تو دمیده می‌شود. تو باید غم کم و بیش را که ذهنت ایجاد می‌کند، رها کنی و با کم شدن همانیدگی‌ها ناراحت و با زیاد شدن آن‌ها خوشحال نشوی؛ بلکه به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی تا شراب ایزدی وارد وجودت شود و تو را زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۵

پس حقیقت، حق بُودِ مَعْبُودِ كُلِّ

كز پی ذوق است سیرانِ سُبُلِ

*سیرانِ سُبُلِ: پیمودن راه‌ها

حضرت حق، حقیقت و معبود کُلِّ خلائق است. همه از جنس او هستند و در همه اوست. چه از او باخبر باشید و چه باخبر نباشید. زیرا پیمودن راه‌ها و سلوک در مذاهب و ادیان مختلف برای ذوق و لذتی است که پیروان ادیان از دین خود می‌برند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند

گرچه سر اصل است، سر گم کرده‌اند



اما بعضی از مردم به جای آن که به سر، به فضای گشوده شده، توجه کنند به دُم، به من ذهنی، توجه می کنند. با آن که فضای گشوده شده اصل است آن را گم کرده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۷

لیک آن سر، پیش این ضالان گم

می دهد دادِ سَری از راهِ دُم

اما آن سر یعنی زندگی، از طریق دُم که همان راه ذهن است خواسته های آن گمراهان را برآورده می سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۸

آن ز سر می یابد آن داد، این ز دُم

قومِ دیگر پا و سر کردند گم

آن یکی، انسان فضاگشا، عطایای الهی را از سر، از خداوند، دریافت می کند، اما این یکی که من ذهنی دارد و همانیدگی ها را می پرستد، عطایای الهی را از دُم، از من ذهنی، می گیرد و درد او را از خواب ذهن بیدار می کند، اما گروهی دیگر، آن چنان در کار فضاگشایی پیش رفته اند که پا و سر یعنی هشیاری ذهنی را گم کرده اند و خود را تماماً به زندگی سپرده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۹

چونکه گم شد جمله، جمله یافتند

از کم آمد، سوی کُل بشتافتند



وقتی که وجود توهمی من ذهنی و همانیدگی‌ها در جان این عارفان و عاشقان به کلی گم و محو شد، حقیقت همه چیز را به دست آوردند. اینان از طریق فنا و کوچک شدن نسبت به من ذهنی به سوی کل شتافتند و به طور کامل به خدا زنده شدند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو

آخر نه عاشقی و نه این عشق میکده‌ست؟

ای انسان، تا می توانی فضا را بگشا و آن قدر از می غیبی، شادی بی سبب و برکات ایزدی بنوش تا چنان مست شوی که ذهنت ساکت شده و من ذهنی ات از گفت و گو بیفتد. مگر نه این است که تو عاشقی و این عشق و فضای گشوده شده میخانه است؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

*حمایل: دَوالِ شمشیر، کمربندی چرمین که در قدیم شمشیر را به آن می بستند.

وقتی این لحظه فضا را باز کرده و تسلیم شدم صورت فلکی «جوزا»، من ذهنی، تیردانش را که با آن می خواست به سوی من تیرهای بلا و مسائل را پرتاب کند در برابرم به زمین گذاشت و خاموش شد و این کارش بدین معنی بود که من غلام شاه، غلام خداوندم و سوگند می خورم که به عهد الست وفادار هستم.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

ساقی بیا که از مددِ بختِ کارساز

کامی که خواستم ز خدا شد میسرَم

ساقی بیا که از مددِ بختِ کارساز، از مددِ فضای گشوده شده، آن آرزویی که از خدا می خواستم، زنده شدن به او، برایم میسر شد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

جامی بده که باز به شادی روی شاه

پیرانه سر، هوای جوانیست در سرم

ساقی، جامی شراب به من بده که بار دیگر به شادی روی شاه هنگام پیری آرزوی جوانی در سر دارم. [اگر انسان در دوران پیری هم فضاگشایی کند و شراب ایزدی را بنوشد، جوانی زندگی را پیدا می کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

ای انسان، اگر من ذهنی داشته باشی، قضای الهی که همه تحت قوانین آن زندگی می کنند حوادث و اتفاقاتی پیش می آورد تا به همانیدگی های تو که به جای خداوند در مرکزت قرار گرفته، لطمه بخورد و آن ها را از دست بدهی. اگر فضا را در اطراف آن حوادث بگشایی و روی خودت کار کنی، از جنس فضای گشوده شده می شوی؛ بنابراین قضا با لطف و عنایت خود سپرت می شود و از تو در مقابل حوادث و بلاهای بیرونی محافظت می کند.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

راهم مزن به وصفِ زلالِ خِضَرِ که من

از جامِ شاهِ جُرعه‌کشِ حوضِ کوثرم

با توصیفِ شرابِ زلالِ سبزِ زنده‌کننده، شرابی که از جهان بیرون می‌آید راه مرا مزن؛ چراکه من از جامِ شاه، از جامی که هر لحظه از خدا می‌گیرم جرعه‌ شرابِ عشق می‌نوشم و شراب این جهانی را نمی‌خواهم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

شاهها اگر به عرشِ رسانم سریرِ فضل

مملوکِ این جنابم و مسکینِ این درم

*سریر: تختِ پادشاهی

*مملوک: بنده، غلام، برده

*جناب: درگاه

خداوندا، هرچقدر هم دانشم بالا برود باز بنده درگاه تو بوده، هرگز به ذهن نمی‌روم و تو را انکار نمی‌کنم و مسکینِ در خانه تو هستم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

من جرعه‌نوشِ بزمِ تو بودم هزار سال

کی ترکِ اَبخوردِ کُندِ طبعِ خوگرم؟



خداوندا، من هزار سال یعنی از وقتی که از تو جدا شدم در بزم و محفل تو شراب خوردم. طبع و سرشت من با تو خو گرفته، حال چگونه می‌تواند این آبخور را رها کند و شراب‌های این جهانی را بنوشد؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟

خداوندا، اگر مرکز من را از جنس جسم کرده، دل از تو برکنم و مهر خود را از تو بردارم، آن مهر و عشق را روی چه چیزی بگذارم؟ دلم را کجا ببرم؟ ای زندگی، من دیگر نمی‌خواهم فرم ذهنی انسان‌ها و اجسام آفلای که دائماً تغییر می‌کنند را در دلم بگذارم و به آن‌ها مهر بورزم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۸

خورده‌ام تیر فلک، باده بده تا سرمست

عُقد در بند کمر ترکش جوزا فکنم

*عُقد: گره

*کمر ترکش: حمایل، تیردانی که بر روی کمر می‌بستند.

در اثر جسم کردن مرکز من «تیر فلک» به من خورده است. خداوندا، من فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، صبر می‌کنم. تو از فضای گشوده شده به من شراب بده تا سرمستانه، بر بند تیردان جوزا، این سیستم من ذهنی، گره ببندازم.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۲۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com